

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۰۵ مارچ ۲۰۱۷

سه سناریوی سیاسی "عباس معروفی" در یک سال گذشته!

عباس معروفی، طی یادداشت کوتاهی اعلام کرده بود به ایران بازمی‌گردد و هیچ کس نمی‌تواند جلو او را بگیرد. اما او مدتی بعد اعلام کرد که به ایران بر نمی‌گردد چون تهدیدش کرده‌اند. سناریوی سوم او، راه‌اندازی سفرهای ویژه به ایران است.

با نزدیک شدن مضحکه انتخابات و خسته‌کننده ریاست جمهوری، رایزنی‌ها و اظهارنظرهای سیاسی در درون و برون جناح‌های حکومتی داغ است. داستان کسل‌کننده‌ای که هر چهار سال یکبار، با هدف تقسیم قدرت و ثروت جامعه بین جناح‌های حکومت اسلامی و برقراری تعادل و تعامل برای بقای کل حاکمیت انجام می‌گیرد. در این میان، مردم سیاهی لشکر و متاسفانه رای‌شان نیز تأیید باندهای مافیائی و تبهکار حکومت جهل و جنایت و ترور و قصاص و سنگسار اسلامی است! در این میان، برخی هنرمندان و روشنفکران داخل و خارج کشور نیز بیکار نمی‌نشینند و در راستای منافع حقیر شخصی‌شان، مستقیم و غیرمستقیم برای چنین انتخاباتی بازار گرمی می‌کنند. در چنین وضعیتی این سه سناریوی عباس معروفی را نیز می‌توان در راستای انتخابات ریاست جمهوری پیش روی حکومت اسلامی، تفسیر و تحلیل کرد.

با این مقدمه کوتاه بحث را به سوی هنرمندان و نویسندگانی برمی‌گردانیم که در گذشته از این و یا آن جناح حکومتی در انتخابات‌ها حمایت کرده بودند. به‌خصوص در دورانی که خاتمی، این سید خندان به قدرت رسید و نهاد ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی به تسخیر دوم خردادی‌ها یا جناح اصلاح‌طلبان درآمده بود عرفی گردون را منتشر می‌کردد به‌حدی از به قدرت رسیدن اصلاح‌طلبان ذوق زده شده بود که برخی‌ها می‌گفتند عباس معروفی به مهاجرانی وزیر ارشاد دولت خاتمی مشاورت می‌دهد. او پا را فراتر گذاشت و پیشنهاد کرد چراغ کانون نویسندگان ایران را مهاجرانی روشن کند که با عکس‌العمل تند اعضای کانون به ویژه زنده‌یاد شاملو، مواجه شد.

عباس معروفی، در امان نیز دست از حمایت از اصلاح‌طلبان برنداشت به‌طوری که در برلین نمایشگاه خمینی را برپا کرده بودند که قرار بود معروفی هم در این نمایشگاه در سخنرانی کند. اما کانون نویسندگان ایران (در تبعید) اطلاعیه‌ای داد که و این حرکت را محکوم کرد از جمله با خشم معروفی روبه‌رو شد. (به ضمیمه زیر مراجعه کنید)

البته الان نباید پیش‌داوری کنیم که باز هم همانند گذشته، فعالین هنری و فرهنگی در مضحکه و معرکه‌گیری و مارگیری انتخاباتی پیش روی حکومت اسلامی شرکت کنند. چرا که اکنون حتی بسیاری از عوامل و جناح‌های حکومتی از چنین

انتخابات‌هائی سرخورده شده و تغییر رای داده‌اند. مانند طرفداران موسوی و کروبی و یا به اصطلاح طرفداران جناح «سبز اسلامی».

در هر صورت در آخرین انتخابات حکومت اسلامی (مجلس شورای اسلامی)، تعدادی از هنرمندان از این انتخابات حمایت کرده بودند از جمله:

ترانه علیدوستی، پور احمد، فرشته طائرپور، حسین پاکدل، مهناز افشار، لیلی رشیدی، الهام کردا، امیر جعفری، ریما رامین فر، آزاده صمدی، حمید فرخ‌نژاد، پیمان قاسم‌خانی، امیرمهدی ژوله، رضا کیانیان، حبیب رضائی، احمد پور نجاتی، بهنوش بختیاری، امیر آقائی، علی اوجی و بهاران بنی احمدی و...، به‌صورت آشکار حمایت خود را از شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی در اسفند ماه ۱۳۹۴، اعلام کرده و مطالبی را در جهت حمایت از نامزدهای «اصلاح‌طلب» نوشته بودند.

همزمان با فعالیت‌های انتخاباتی نامزدهای اصلاح‌طلب مجلس دهم شورای اسلامی و حمایت در رابطه با فهرست سی نفره نامزدهای اصلاح‌طلب مجلس دهم شورای اسلامی و لیست امید، هنرمندان و سینماگران نیز با انتشار پیام‌های تصویری و یادداشت در صفحات شخصی‌شان در فضای مجازی از لزوم شرکت در انتخابات و رای به اصلاح‌طلبان صحبت و اعلام کرده بودند که در انتخابات پیش رو شرکت می‌کنند. این هنرمندان، همچنین از مردم تقاضا کردند تا در این انتخابات فعالانه حضور پیدا کنند و... هرچند هنرمندان و نویسندگان امکان فعالیت تبلیغاتی در صداوسیما یا دیگر رسانه‌های رسمی را ندارند اما با حضور پررنگ در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی و با تشکیل گروهی به نام ۷ در ۷ صفحاتی را در اینستاگرام و گروه‌هایی را در تلگرام به منظور حمایت از چهره‌های سیاسی اصلاح‌طلب راه‌اندازی کرده بودند.

رخشان بنی‌اعتماد، با انتشار پیام تصویری از لیست اصلاح‌طلبان در انتخابات دوره دهم مجلس شورای اسلامی حمایت کرده بود. رخشان بنی‌اعتماد در این پیام گفته بود: «ما رای می‌دهیم چون هستیم، با شرکت در انتخابات مانع می‌شویم نمایندگان غیرواقعی به مجلس شورای اسلامی راه پیدا کنند. رای دادن ما «نه» گفتن به انحصارطلبی است و از نمایندگان واقعی زنان حمایت می‌کنیم. هر رای نماد مطالبات پاسخ‌نگرفته ملت است.»

حبیب رضائی، در ویدیویی از لیست امید حمایت کرد: «من با همه وجود و اعتقاد از حرکت دو میلیونی حمایت می‌کنم و به تیم دکتر عارف و لیست ۱۶ نفره خبرگان امید رای می‌دهم. من رای می‌دهم پس هستم.»

کیومرث پوراحمد، کارگردان فیلم سینمایی با انتشار عکسی در حمایت از کمپین دو میلیون رای نوشته است: «برای این که روز و روزگار بهتری داشته باشیم، به گمانم فقط يك راه می‌ماند همین، صندوق رای.»

فرشته طائرپور، تهیه‌کننده در پیامش گفت: «انتخاب کردن حق من است و من از این حق با تمام کمال استفاده می‌کنم و برای این که در برجام‌های بعدی حق داشته باشم رای می‌دهم.»

از این هنرمندان معروف جامعه ایران باید پرسید واقعا آن یادداشت‌هائی که آن روزها نوشتند و این نوشته‌هائی که امروز از آن‌ها مشاهده می‌شود و یا در این بیش از سه دهه به‌ویژه در عرصه هنری خودشان شاهد بوده‌اند باز هم بر این تصور هستند که این حکومت را می‌توان با انتخابات اصلاح کرد؟ آیا باز هم باید به استقبال کاندیداهای ریاست جمهوری شتافت؟ و از هواداران خود و مردم خواست تا به عناصر و مهره‌های آدمکش حکومتی چون روحانی، احمدی‌نژاد، قالیباف، عارف، جلیلی، رضائی، توکلی، ضرغامی، حداد، ولایتی، سلیمانی و...، رای دهند؟ با این وجود، واقعا سهم تاکنونی این هنرمندان و روشنفکران، از نتایج انتخابات چه بوده است؟

حسن روحانی، شیخی که در همه سال‌های سیاسی‌اش در حکومت اسلامی، اصول‌گرا بود ناگهان در انتخابات ۱۳۹۲، به شیخی «میان‌رو» بین دو جناح اصول‌گرا و اصلاح‌طلب تبدیل شد و در حالی که او راهی کاخ ریاست جمهوری می‌شد مورد هر دو جناح و مهم‌تر از همه، رهبری حکومت قرار گرفته بود. این شیخ، به محض این که پایش به کاخ رسید امنیتی‌ترین کابینه دوران حکومت اسلامی را انتخاب کرد. پورمحمدی که در دوره احمدی‌نژاد بر اثر فشار از وزارت برکنار شده بود در دوره شیخ میان‌رو وزیر دادگستری شد. روحانی، حتی قول‌هایی که در دوران تبلیغات انتخابات‌اش به مردم داده بود از جمله بهتر کردن وضعیت زنان و حقوق بشر و حقوق مزدبگیران و... اما پس از انتخاب‌شدن، نه تنها به این وعده‌های وفادار نماند، بلکه از آن روز تاکنون به‌طور میانگین دو الی سه نفر در ایران اعدام می‌شود، سرکوب زنان و دانشجویان و جوانان تشدید شده است؛ دستمزدها نه تنها پائین است و به موقع نیز پرداخت نمی‌شود؛ زندان‌ها نیز پر از فعالین معترض کارگری، زنان، دانشجویان، وکلا، فعالین آزادی زبان مادری، فعالین محیط زیست، اقلیت‌ها مذهبی و ملی و... است؛ شلاق زدن نه تنها به کارگران معترض، دانشجویانی که جشن فارغ‌التحصیلی گرفته و یا در جشن‌های دیگر دستگیر می‌شوند فزونی یافته، بلکه حتی صدور حکم شلاق به روزنامه‌نگاران و هنرمندان نیز نسبت به گذشته بیش‌تر شده است. گورخوابی، کارتن‌خوابی، فروش قرینه چشم، جنین‌فروشی نیز در این دوره به آسیب‌های اجتماعی گذشته، افزوده شده است.

آیا با دیدن چنین وضعیت اسفبار و فاجعه‌بار اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، باز هم می‌توان چشم‌ها را بست و بی‌خیال در مضحکه انتخاباتی حکومت اسلامی شرکت کرد و...؟

در خارج کشور نیز نویسندگانی هستند که به ایران رفت و آمد نمی‌کنند اما همواره مستقیم و غیرمستقیم از جناح‌های حکومت اسلامی حمایتی می‌کنند. برای مثال عباس معروفی.

سناریوی نخست عباس معروفی این بود که سال ۱۳۹۴ گفته بود بعد از ۲۰ سال زندگی در تبعید قصد دارد به ایران برگردد.

عباس معروفی: هیچ‌چیز نمی‌تواند مانع برگشتنم به ایران شود!

معروفی ۵۸ ساله در متن کوتاهی که در صفحه فیس‌بوکش منتشر کرده، نوشت: «از ۱۱ اسفند ۱۳۷۴ که از چنبره سعید امامی و باند مخوفش به المان گریختم، تا ۱۱ اسفند ۱۳۹۴ بیست سال گذشت. تمام این مدت در روشنائی راه رفتم و کار کردم؛ انگار در آکواریوم زندگی می‌کنم. می‌خواستم همه ببینند کجا می‌روم؟ کجا می‌آیم؟ با کی می‌روم؟ با کی می‌آیم؟ کجا می‌روم؟ کجا می‌آیم؟... از کار و نوشتار تا روز زندگی‌ام با بک جوانندگان نوشتنم و گفتم، حالا تصمیم گرفتم بعد از ۱۱ اسفند در روشنائی به تهران برگردم. هیچ‌چیز هم نمی‌تواند مانع برگشتنم شود، هیچ‌چیز نمی‌تواند؟»

Abbas Maroufi
19 hrs · ۱۱

از ۱۱ اسفند ۱۳۷۴ که از چنبره سعید امامی و باند مخوفش به المان گریختم، تا ۱۱ اسفند ۱۳۹۴ بیست سال گذشت. تمام این مدت در روشنائی راه رفتم و کار کردم؛ انگار در آکواریوم زندگی می‌کنم. می‌خواستم همه ببینند کجا می‌روم؟ کجا می‌آیم؟ با کی می‌روم؟ با کی می‌آیم؟ کجا می‌روم؟ کجا می‌آیم؟... از کار و نوشتار تا روز زندگی‌ام با بک جوانندگان نوشتنم و گفتم، حالا تصمیم گرفتم بعد از ۱۱ اسفند در روشنائی به تهران برگردم. هیچ‌چیز هم نمی‌تواند مانع برگشتنم شود، هیچ‌چیز نمی‌تواند؟

تصمیم غیرمنتظره بنیان‌گذار و سردبیر مجله توقیف‌شده «گردون» برای بازگشت به ایران در حالی صورت می‌گیرد که سانسور و اختناق در ایران نه تنها به دوره‌ای که معروفی ایران را ترک گفت بهتر نشده، بلکه بسیار هم بدتر شده است.

هرچند که حدود دو سال قبل، دو کتاب «سفونی مردگان» و «سال بلوا» بار دیگر اجازه تجدید چاپ در ایران، توسط «نشر ققنوس» را پیدا کردند.

سؤال این است که این چه نویسنده تبعیدی است که آثارش در ایران توسط ارشاد اسلامی، اجازه انتشار می‌گیرد اما هزاران از آثار و تولیدات فرهنگی و ادبی نویسندگان داخل ایران مانند درویشیان، مجابی و... در آرشیوهای سانسورچیان خاک می‌خورند؟

سؤال دیگر این است که او در این ۲۰ سال تبعید، چه مبارزه‌ای علیه سانسور و اختناق حکومت اسلامی انجام داده است تا زمینه‌ای مناسب برای برگشتش به ایران فراهم گردد؟ یا معرفی می‌تواند نمونه‌ای بی‌ورد که در یک اعتراض اپوزیسیون سرنگونی‌طلب حکومت اسلامی شرکت کرده است؟

واقعا اکنون چه تغییراتی در حاکمیت جمهوری اسلامی به وجود آمده است که معروف قصد بازگشت به آغوش گرم اسلام و حکومت اسلامی را دارد؟ بنابراین، معرفی درست می‌گوید که در این ۲۰ سال در آوارایوم نشسته بوده و آهسته رفته و آرام برگشته تا گریه شاخش نزنند! مضاف بر این که او همواره مبلغ و مروج جناح اصلاح‌طلب حکومت اسلامی بوده است.

برای مثال، به تعریف و تمجید از عباس معروفی در جلسه علی اکبر ولایتی، نماینده ویژه خامنه‌ای و وزیر امور خارجه دولت رفسنجانی در تهران: در المان یک خانم با «عباس سلیمی نمین» درگیری لفظی پیدا کرد که پولیس المان سلیمی را بازداشت کرد. پولیس المان هم گفت یک نفر مقیم المان باید باشد تا ما عباس سلیمی نمین آزاد کنیم. بنده هم از عباس معروفی خواهش کردم که ضمانت ما را بکند، چون چند ساعت هم به پرواز ما به سمت ایران بیش‌تر نمانده بود، معرفی ابتدا قبول نکرد؛ اما بنده به او گفتم تو عباسی این همه عباسه ما هم که به اسم عباس(ع) حساسیم...

گروه فرهنگی مشرق- اواخر هفته گذشته(۹ بهمن ۱۳۹۱)، برخی از شعرای آئینی و انقلاب با حضور در بیمارستان مسیح دانشوری با علی اکبر ولایتی دیدار و گفت‌وگو کردند. در این دیدار که علیرضا قزوه، مرتضی امیری اسفندقه، محمدمهدی سیار، محسن عرب‌خالقی و برخی دیگر حضور داشتند، سخن از ادبیات و شعر و فرهنگ به میان آمد و حاضران ساعتی را به خاطره‌گوئی گذراندند.

در این دیدار ابتدا «امیری اسفندقه» که برادر دو شهید است و در حال حاضر مسؤول بخش شعر و موسیقی سازمان صدا و سیماست؛ گفت: سال گذشته ما برای نمایشگاه فرانکفورت دعوت شدیم. تعدادی از ایرانی‌های طرفدار جنبش سبز هم آنجا تجمع کرده بودند که عباس معروفی نیز در بین آنها بود. این تجمع‌کنندگان خطاب به بنده گفتند تو همانی نیستی که مقابل رهبری شعر خواندنی؛ که بنده هم با همان لهجه تهرانی گفتم: «خودشه».

... اتفاقا در این سفر، عباس معروفی به من گفت: آیا فکر می‌کنی راهی وجود دارد که من به کشور برگردم. به او گفتم واقعا دوست داری برگردی. که پاسخ داد: من اینجا دارم می‌میرم.

اسفندقه در ادامه خاطره‌ای دیگر از حضور در فرانکفورت بیان کرد: در المان یک خانمی با یکی از همراهان ما که نامش عباس بود، درگیری لفظی پیدا کرد که پولیس المان هم عباس همراه ما را بازداشت و اعلام کرد یک نفر مقیم المان باید ایشان را ضمانت کند تا ما ایشان را آزاد کنیم. بنده هم از عباس معروفی خواهش کردم که ضمانت ما را بکند، چون چند ساعت هم به پرواز ما به سمت ایران بیش‌تر نمانده بود. معرفی ابتدا قبول نکرد؛ اما بنده به او گفتم تو عباسی، این هم عباس است، ما هم که به اسم عباس(ع) حساسیم. عباس معروفی اجازه نداد سخن من به پایان برسد و ضامن ما شد و پولیس همراه ما را آزاد کرد.

معروفی، حتی تاریخ سفرش را نیز تعیین کرده بود اما بعداً سناریوی دوم را پیش کشید و پشیمان شد و بلیطش را پس داد. او می‌گوید به دلیل تهدیدات امنیتی از این اقدام منصرف شده است.

سناریوی سوم عباس معروفی، راه‌اندازی «سفرهای ویژه به ایران» است. در این مورد به اطلاعیه‌های زیر توجه کنید:



عباس معروفی، صاحب امتیاز؛ مدیرمسئول و سردبیر ماهنامه «گردون» پس از آن‌که در شعبه ۳۴ دادگاه عمومی به شش ماه زندان (به اتهام نشر اکاذیب) و تحمل ۲۰ ضربه شلاق (به اتهام اهانت) و دو سال محرومیت از فعالیت‌های مطبوعاتی و لغو پروانه انتشار مجله «گردون» محکوم گردید؛ ایران را با همسر و فرزندش ترک کرد و به غرب و کشور آلمان پناهنده شد.

او مدت زمانی در میهمانسرای به‌نام «هاینریش بل» در برلین، زندگی کرد که پناهگاه موقتی است برای اهل قلم که از سیاهچال‌های دیکتاتورها گریخته‌اند؛ و پس از آن، زندگی عباس معروفی به‌عنوان پناهنده سیاسی در آلمان آغاز شد. در این میان، بسیاری از پناجویان تحصیل کرده و روشنفکر و هنرمندی که به‌شغل‌هایی چون راننده تاکسی، کار در رستوران‌ها، نظافت هتل‌ها، کار در کافه‌ها، بقالی، و... مشغول بوده و در عین حال آثار فرهنگی و ادبی خود را نیز منتشر کرده‌اند.

یعنی در جامعه تبعیدی غرب نیز مانند همه نقاط جهان، انسان‌ها به طبقات بالادست و فرودست تقسیم می‌شوند و به ناچار به مشاغل طبقه‌بندی خوب و بد روی می‌آورند.

اما هنگامی که مهمان بازی معروفی در میهمانسرای «هاینریش بل» به پایان رسید و باید به عنوان پناهنده وارد بازار کار می‌شد ناگهان برآشفته و شغل سابق خود در ایران و این که زیر دستش ۱۰ نفر کار می‌کردند؛ جامعه آلمان راسیستی است و... را طی نامه سرگشاده‌ای منتشر کرد. نامه‌ای که به روشنی افکار عباس معروفی را به نمایش گذاشته است.

در بخشی از این نامه سرگشاده عباس معروفی به «گونتر گراس» نویسنده نامی المانی که در اکتبر ۱۹۹۸ منتشر شده، چنین آمده است:

«دوست نویسنده عزیزم.

نامه‌ای از اداره پناهندگی دریافت کرده‌ام که از من خواسته شده در جستجوی کاری باشم؛ در غیر این صورت کمک ماهیانه این اداره قطع خواهد شد. من به این نامه توجهی نکردم و کمک مالی قطع گردید. دیروز در تماسی با این اداره یکی از مسئولین آن خطاب به من گفت که این قانون فئودال المان است؛ همه پناهندگان برای ما یکسانند و شما باید به جستجوی کاری بروید. اما از من چه کاری بر می‌آید جز نوشتن؟ ما که مرکز هنری نداریم که در آن بکاری مشغول شوم؛ پس مجبورم نویسندگی را کنار بگذارم؛ مجله‌ام را تعطیل کنم و شوفر تاکسی بشوم یا در یک پینزا فروشی کار کنم و آن جناب در جواب گفت «کار که ننگ نیست؛ یک کاری باید بکنید. این‌جا المان است. این که نمی‌شود شما گردش کنید و ما به شما کمک مالی بدهیم؛ همه باید کار کنند.....» و من به هنگام بازگشت تمامی راه گریه کردم و به سرنوشت مسخره‌ام خندیدم؛ بلند خندیدم، خدای من دارم دیوانه می‌شوم؛ در وطنم بجرم نویسندگی به ضربات شلاق و زندان محکوم می‌شوی و این‌جا حکم به اجرا در می‌آید. عده‌ای راهنمایی‌ام کردند که المان ۴ میلیون بیکار دارد؛ مسأله‌ای نیست به چند جا مراجعه کن؛ برورق‌های مهری می‌زنند که دنبال کار رفته‌ای و بعد مسأله مسکوت می‌شود و کمک مالی ادامه پیدا می‌کند. یا به دکتر مراجعه کن که مریضی؛ با تأیید پزشک مسأله حل می‌شود. اما من آماده کارم؛ من کار می‌کنم؛ مقاومت می‌کنم، ۱۰ ساعت در روز می‌نویسم. روزانه ۸ ساعت در دفتر هیئت تحریریه برای آزادی بیان؛ برای نویسندگان وطنم؛ برای عقیده‌ام می‌جنگم. من یک نشریه دوزبانه منتشر می‌کنم؛ المانی و فارسی که بگمان من برای بهبودی روابط دوکشور ضروری و مفید است. ادبیات انتقادی؛ آزادی بیان و مقاومت در برابر سانسور من در ادبیات کشورم نقش دارم و در مطبوعات اپوزیسیون ایران حضور دارم. ۲۲ سال است که قلم بدست دارم و می‌نویسم تدریس می‌کنم، کتک خورده‌ام، مقابل بازجو نشسته‌ام؛ درد کشیده‌ام؛ محکوم شده‌ام؛ گریه کرده‌ام و در پایان تبعید شده‌ام.

... پناهندگی اما یعنی که تو می‌توانی به آزادی بنویسی؛ اما هرگز فراموش نکن که پناهنده هستی؛ نویسندگی شغل نیست؛ تو باید کار کنی؛ راننده تاکسی یا پیتزافروشی؛ پناهندگی یعنی زندگی در یک محله فقیرنشین؛ یعنی همسایگان بیکار که سگ‌هایشان را بر میهمانان تو تحریک می‌کنند تا لباس آنان را پاره کنند و در پایان به پولیس شکایت کنند؛ پناهندگی یعنی همسایگانی که اشغال در صندوق پستی تو می‌ریزند؛ پناهندگی یعنی همسایگانی که در جواب سلام دخترت شکلک در می‌آورند، پناهندگی یعنی که باد دو چرخه ترا خالی می‌کنند؛ پناهندگی یعنی چشمان هراسان بچه‌هایت که ترس دارند پله‌های منزل را به تنهایی بالا بروند؛ ترس دارند که جلوی خانه بازی کنند؛ که در اطاق بروی انگشتان پا راه می‌روند تا صدای فریاد همسایه بلند نشود؛ یعنی آهسته صحبت کردن تا همسایه از خواب بیدار نشود و فریاد سر ندهد.

...

آقای گراس عزیز. چرا مرا به این‌جا دعوت کردید؟ چرا نگذاشتید که در وطنم زیر ضربه‌های شلاق شکنجه‌گرانم جان بدهم.

من مگر در ایران پزشک بودم که حالا این‌جا مجبور باشم کار مهندسی بکنم؟ من بعنوان یک نویسنده مخالف رژیم به این‌جا دعوت شدم و تقاضای پناهندگی کردم. بیاد می‌آورد آن روزهایی که شما برای من اعلامیه پخش می‌کردید؟ آیا دولت المان قصد این را داشت با این کار به دنیانشان بدهد که مدافع حقوق بشر است؟ شکنجه‌گران در تهران جمله خوبی دارند: «کسی که میهمان دعوت می‌کند باید به فکر محافظ نیز باشد».

چرا آن زمانی که من دعوت نامه‌های رسمی از سایر کشورهای در دست داشتم به من اجازه اقامت ندادید تا به یک گوشه‌ای از این دنیا پناه ببرم؟ آیا برای محاکمه می‌کونوس احتیاج به من دارید؟ اطلاع دارید که من چه مدتی اجازه اقامت نداشتم و بچه‌های من چهارماه از مدرسه رفتن محروم بودند؟ و این‌ها همه بخاطر آن بود که من یکی از مخالفین گفتگوی انتقادی بودم و علل مخالفتم را در نشریات المانی و ایرانی منتشر کردم.

دوست شاعری به من گفت «نامه‌ای به مقامات ایران بنویس و به ایران بازگرد؛ این‌جا بیخود معطلی؛ این‌جا عاقبتی نداری، فکر می‌کنی که این‌ها برای تو ارزشی قائلند؟ فکر می‌کنی برای این‌ها مسأله‌ای است که تو از گرسنگی بمیری و کمک مالی نگیری؟ من سال‌ها است که در اروپا زندگی می‌کنم؛ نه عزیزمن؛ برگرد به وطن؛ برو و ضربه‌های شلاق را تحمل کن و دو سالی را در زندان بسر ببری تا این‌که این‌جا شخصیت و منزلت خویش را از دست بدهی؛ همین فردا برو؛ وقت را از دست مده.

گوئنترگراس هم نمی‌تواند بتو کمک کند؛ اگر هم بخواهد در توانش نیست؛ نامه را بنویس و به ایران برگرد». و من دیشب تا صبح فکر می‌کردم که چه می‌شه اگر من نامه‌ای به دژخیم خود بنویسم؛ چه کار قشنگی است نامه نوشتن!

هرچندگاهی نامه‌ای به پیتزائی که آیا به کارگر احتیاج ندارد؟ و جواب منفی او را به اندازه مهاجرت می‌برم تا دوباره با ماهیانه ۱۳۴۰ مارک برای یک فامیل ۵ نفری موافقت کنند، گاهی نیز نامه‌ای به سازمان بنویسم که ما در گرفتگی لوله توالت خانه طبقه پائین مقصر نیستیم. نامه‌ای بنویسم که من بدون ماشین قادر به انجام وظایف خود نیستم و حالا باید به آدمخوران وطنم نامه بنویسم؟ چه بنویسم؟ نه من نامه به نویسنده‌ها می‌نویسم؛ به همه گوئنترگراس‌های جهان؛ به نویسندگان وطنم که بین زندگی و مرگ زندگی می‌کنند؛ من به شما نامه می‌نویسم. آقای گراس. چون میهمان شما هستم وقتی همسایه‌ام گفت «خودتون زیادی بودید گربه ایرانی هم دارید» گربه را به خانه حیوانات دادیم؛ دخترم همراه با موزیک فیلم تیتانیک گریه کرد؛ بدخترم گفتم «غمگین نباش؛ شنیدم که گربه را به خانواده‌ای سپرده‌اند؛ یک روز باهم بدیدن گربه می‌رویم»

نگاهی به من کرد و گفت «اگر ضدخارجی بودند چی؟»

چرا باید یک بچه یازده ساله ضربه شلاق را بر بدن خود تحمل کند؟ ریشه آن در کجا نهفته است؟..... بیایید دستتان را بگیرم و شمارا به خانه پناهندگان ببرم تا ببینید دولت شما چگونه به انسان‌هایی که از چنگال مرگ گریخته‌اند؛ پناه می‌دهد. تا ببینید چگونه اپوزیسیون را به خفقان مجبور می‌کنند و یا از کشور به بیرون می‌اندازند و حقیرشان می‌کنند و سپس سناریو بازگشت آنان را اجرا می‌کنند؛ چند تن ناآگاه را بیازی می‌گیرند تا مابقی پناهندگان را تحت فشار قرار دهند.

هم اکنون کشور من به اقتصاد شما یاری می‌رساند و در مقابل کشور شما نویسندگان و هنرمندان پناهنده را برای راندگی تاکسی و نانوائی در پیتزائی آموزش می‌دهد؛ خدای من؛... آقای گراس. اگر رژیم ایران دگراندیشان را تحمل می‌کرد؛ من هرگز به این‌جا نمی‌آمدم. در دفتر نشریه، من ۱۰ کارمند دائمی داشتم؛ هر روز صدها نویسنده به دفتر من وارد و خارج می‌شدند؛ بروید از ژورنالیست‌های المانی سؤال کنید چند نفر از آن‌ها دفتر گردون را دیده‌اند؛ ما کار می‌کردیم و هرگز قصد نداشتیم شهروند اروپا شویم.

...

روزی دخترم از من پرسید: «بابا چرا به توجایزه نمی‌دهند؟»

«نمی‌دانم، چرا؟»

«من برای ساعت موزیک؛ به یک پیانو احتیاج دارم»

«عزیزم؛ پیانو را فراموش کن؛ نقاشی کن؛ کاغذ را بردار و یک گلدان، نقاشی کن؛ نقاشی هم هنر است»

«پس به ایران تلفن بزن و بگو که پیانو مرا بفرستند»

...

زمانی با افتخار به خانه هانریش بل واردشدم و مدت‌ها این اقامت چند ماهه در خاطر من باقی خواهد ماند. اما زیباتر از این خانه و باغ؛ خانه و باغ تابستانی پدرم است. بزرگتر و زیباتر؛ رودی در این باغ پر از درختان و سبزه معطر روان است. سکوت شب این باغ را فقط صدای کفش بازجو می‌تواند آزار دهد. من زندانی خاک شما شده‌ام. می‌دانید چرا؟

...

و تو سیاه موی پناهنده؛ درست دقت کن. این‌جا وطن تو نیست. سهم تو همین هست که می‌بینی و موی من سیاه سیاه است همچون کلاغ سیاه و این گفته یک موسیاه بیگانه است که سالیان دراز نوشته؛ تدریس کرده، برای آزادی بیان جنگیده و بجای رفتن به سلاح خانه بدرون مرداب تحقیر افتاده است.

چه بگویم آقای گراس جز این‌که اگر زمانی با سایر پناهندگان به وطنم بازگشتم شما را به ایران دعوت کنم؛ به سرزمین برج و بارو و قلعه...

... نویسنده ای که لایه‌های «تهاجم فرهنگی» خواسته و ناخواسته بر او نیز نشست کرده بود و به غرب در آن محیط چنین نگاه می‌کرد:

«..... انسان آزاده وقتی می‌شنود که دویست ایرانی مبتلا به ایدز شده‌اند؛ بهشان تهمت نمی‌زند؛ اگر دقت کند می‌فهمد که این سوغات را از غرب همراهشان کرده‌اند. آن هم از راه خون و مدعیان حقوق بشر این بار تماشاگر نبوده‌اند؛ دست به تزریقی هم داشته‌اند و دارند....» نشریه آینه اندیشه؛ شماره دهم؛ تیرماه ۱۳۷۱. عباس معروفی.

واقعا سطر به سطر این نامه چندش‌آور، راسیستی و نژادپرستی و پر از تحقیر پناهنده و غرب‌ستیزی است. فیس و افاده آقای چخ بختیار است. داستان کوتاه «آقای چوخ بختیار»، با قلم شیوای زنده‌یاد «صمد بهرنگی»، منتشر شده است. صمد در این مطلب زیبایی خود، شخصیت کسانی را توصیف کرده است که حال و روز و افکار عباس معروفی را دارند. صمد از جمله نوشته است: «هر اتفاقی می‌خواهد بیفتد، هر بلائی می‌خواهد نازل شود، هر آدمی می‌خواهد سر کار بیاید، در هر صورت آقای چوخ بختیار عین خیالش نیست، به‌شرطی که زبانی به او نرسد، کاری به کارش نداشته باشند، چیزی ازش کم نشود. رئیسی خوب است که غیبت او را نادیده بگیرد و تملق‌های او را به حساب خدمت صادقانه بگذارد. وزیر خوب است که برای او ترفیع رتبه‌ای و پولی در بیاورد.

زندگی او مثل حوض آرامی ست. به هیچ قیمتی حاضر نیست سنگی تو حوض انداخته شود و آبش چین و چروک بردارد. آدم سر به راه و پا به راهی است. راضی نمی‌شود حتی با موری اختلاف پیدا کند. صبح پا می‌شود و همراه زن و بچه‌اش صبحانه می‌خورد و بعد به اداره‌اش می‌رود....»

چنین نویسنده‌ای، به خود متوهم است و بشرتر از نوک دماغش را نمی‌بیند. از زمین و زمان طلبکار است که چرا زندگی بی‌دغدغه برای او تدارک ندیده‌اند تا در دنیای تبعید نیز همانند ماه‌های نخست ورودش به المان در ناز و نعمت

زندگی کند و دست به سیاه و سفید نزند تا چه برسد راننده تاکسی و یا پیتزائی کار کند؟! در غیر این صورت ترجیح می‌دهد با «دژخیمان» بسازد!

برای معروفی غرب‌ستیزی یک اصل است و ریشه در تفکر عقب‌مانده ناسیونالیستی و مذهبی‌اش دارد. او در این نامه سرگشاده خود به گونتر گراس، آن‌چنان هیاهو به راه انداخته است که دولت «فئودال» المان و «مدعیان حقوق بشر»، چرا متعهد نیستند به نویسندگان و ژورنالیست‌های چون معروفی، که چند ماه زندان و حکم شلاق را نیز در کارنامه خود دارد حقوق ماهانه مکفی پرداخت نمی‌کند؛ چرا آپارتمان و ویلا با فضائی سرسبز و شاعرانه در اختیار او قرار نمی‌دهد تا رمان و داستان‌های خود را بدون دغدغه و زحمت و کار و کرایه منزل و غیره بنویسد؟!

زمانی که اداره مهاجرت المان از او می‌خواهد که به‌دنبال تأمین زندگی خود برود و با دسترنج خود زندگی کند. اما ناگهان تمام معیارها و پرنسپ‌های اخلاقی و اجتماعی میهمان، تغییر می‌کند و دولت خودش حکم شلاق برای او صادر می‌کند و المانی‌های میهماندار نیز حکم دادگاه جمهوری اسلامی درباره او را به اجرا در می‌آورند. «الان من زندانی خاک شده‌ام...»

معروفی غیر از نویسندگی، کارهای دیگر را به شدت تحقیر می‌کند و با خشم می‌گوید خود در ایران را به رخ المانی‌ها می‌کشد که در ایران، صاحب دفتر و دستک بوده و ۱۰ نفر نیز زیردستش کار می‌کردند! به علاوه او تأکید دارد که چون کشورش به اقتصاد المان گسترش می‌دهد بنابراین او هم باید سهم خود را ببرد احیانا پول نفت خود را می‌خواهد! جالب این‌جا است که معروفی به‌خاطر کمک ناچیز اداره مهاجرت و احیانا زندگی در محله‌ای نه‌چندان لوکس، رفتار ناهنجار همسایگان و مردم بیکار محله خود را به تمامی مردم المان می‌اندازد و افکار ملی و مذهبی، نژادپرستی و راسیستی خود را به رخ گونتر گراس می‌کشد.

در سرتاسر نامه یک خط هم علیه حکومت اسلامی و مردم دردمند و نقد سیاست‌های خارجی‌ستیزانه دولت المان ندارد و تمام جهان، در زندگی و موقعیت او خلاصه می‌شود. نویسنده نامه، با منم و منم گویان، حافظ و سعدی را به گونتر گراس یادآوری می‌کند و...

حتی معرفی طلبکار می‌شود که چرا او را به غرب دعوت کرده‌اند و نگذاشته‌اند که در زیر ضربه‌های شلاق «جان» دهد به‌همین دلیل، دفاع غرب را از حقوق بشر به ریشخند می‌گیرد. او، حتی دادگاه می‌کونوس را یادآوری می‌کند تا اعتراض را خود را اثبات کند که چرا ماهیانه‌اش را قطع کرده‌اند و از نویسنده‌ای خواسته‌اند که تن به رانندگی تاکسی بدهد و... گریه‌اش را ازش گرفته‌اند؛ دخترش پیانو ندارد؛ از نقاشی و هنر همسرش یاد می‌کند. از باغ پدری و آب چشمه و درخت آلبالو و میهمان نوازی شرقی و از غرور شکسته و عرفان و تصوف و... در پایان این انسان «آزاده» از انتشار اخبار ایدز در ایران شدیداً ناراحت می‌شود و تأکید می‌کند که چرا مدعیان حقوق بشر ناراحت نمی‌شوند؟

در پایان می‌توان درباره عباس معروفی‌ها، به این نتیجه رسید که اگر دنیا را سیل ببرد آن‌ها خود را خواب می‌برد تا مبدا از دیدن صحنه‌های جیغ و داد و فریاد و غرق‌شدن انسان‌ها ناراحت شوند و آرامش‌شان برای دقایقی به هم بخورد. آن‌ها در هر حالت باید مرکز توجهات جهان باشند تا مبدا لحظه‌ای از قافله نفع‌پرستان و کیش‌پرستان عقب بمانند. بنابراین، بود و نبود معروفی در خارج و یا داخل کشور، هیچ نفع و ضروری برای کسی ندارد مگر این که خودش راضی شود و کاسه کاسبی سیاسی و فرهنگی‌اش پر شود!

اکنون که بحث‌ها درباره مضحکه انتخابات ریاست جمهوری حکومت اسلامی در پیش است و صف‌بندی‌های جدیدی نیز در میان هوادارن جناح‌های حکومتی راه افتاده بی‌تردید عباس معروفی و دوستانش نیز به تکاپو افتاده اند تا باز هم در

خدمت‌گذاری به حکومت اسلامی، سهم خود را ادا کنند تا کسی در وفاداری‌شان به این حکومت شک و تردید به خود راه ندهد.

کسی چه می‌داند اکنون شاید عباس معروفی در حال طراحی سناریوی چهارم خود است به این شکل که در حال خرید سوعاتی و آماده کردن چمدانش برای سفر به ایران، پس از اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری است! لازم به یادآوری است که عباس معروفی از حزب‌اللهی‌ها بوده و نقش او در حمله به دانشگاه‌ها در زمان انقلاب فرهنگی (آنوقت‌ها عباس معروفی به عباس فالانژ معروف بود) فراموش‌شدنی نیست. معروفی بعد از جدائی از حزب‌الله می‌خواست دیگر کسی از گذشته حزب‌اللهی او حرفی به میان نیاورد. معروفی بعد از آن‌که در دعوا و کشمکش و رقابت جناح‌بندی‌های حکومت اسلامی به دادگاه کشیده شد و حکم شلاق گرفت، در زندگی نامه‌های خودش با زرنگی گذشته‌اش را ماستمالی و پرده‌پوشی کرده است.

در دهه ۷۰، معاون رئیس‌جمهور وقت، مهاجرانی حامی علنی و رسمی مجله گردون عباس معروفی بود، وزیر ارشاد آن زمان رسماً افتخار می‌کند که عباس معروفی و جریان گردون را ما ایجاد کردیم؛ جریان گردون جریانی است که شدیداً خطر روشن‌فکری دینی را احیا می‌کند.

شنبه چهاردهم اسفند [حوت] ۱۳۹۵ - چهارم مارچ ۲۰۱۷

ضمیمه:

جشنواره برلین و نقش هنرمندان و نویسندگان

بهرام رحمانی - یکم اپریل ۲۰۰۴

Bamdadpress@telia.com

برخورد رژیم‌های به اصطلاح "دمکراتیک و مدافع حقوق بشر" با جمهوری اسلامی، نه براساس حرمت به حقوق و موجودیت انسان، بلکه همواره براساس معاملات و منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی بوده است. این دول "متمدن" برای پیش‌برد اهداف غیرانسانی خود، مستقیم و غیرمستقیم رژیم‌های دیکتاتوری را بزک می‌کنند تا توجیهی برای افکار عمومی جامعه خود بتراشند.

آخرین سناریو، برای تظہیر رژیم جمهوری اسلامی، اقدام نهادی به‌نام "خانه فرهنگ‌های جهان" است. "خانه فرهنگ‌های جهان" که یک نهاد فرهنگی المانی در شهر برلین است، در معامله‌ای با رژیم جمهوری اسلامی، اقدام به برگزاری جشنواره و نمایشگاه ظاهراً فرهنگی به‌نام "نزدیک دوردست" کرده است. در کنار این جشنواره، نمایشگاهی نیز دایر شده است که در آن وسایل شخصی خمینی را به‌نمایش گذاشته‌اند.

قرار است در این جشنواره، تنی چند از هنرمندان ایرانی، هنرنمایی کنند. از جمله عباس معروفی، در کنار نمایشگاه "کلاه، لباده، پاسپورت و عکس" خمینی، داستان‌خوانی خواهد کرد.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، با صدور اطلاعیه‌ای این اقدام مشترک جمهوری اسلامی و خانه فرهنگ‌های جهان را افشا کرده است. کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، یک کانون دمکراتیک است که مهم‌ترین وظیفه‌اش دفاع از آزادی بیان و قلم و حرمت و موجودیت انسانی است. از این‌رو این کانون، به‌درستی اقدام چندی‌آور مسئولین "خانه فرهنگ‌های جهان"، افشا و محکوم کرده است.

عباس سماکار، یکی از دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، در مطلبی که روز ۳۰ مارس ۲۰۰۴ در سایت‌های اینترنتی منتشر کرده است، درباره عکس‌العمل عباس معروفی، می‌نویسد: "عباس معروفی که قرار است در این مراسم توجیهی جمهوری منحوس اسلامی داستان‌خوانی کند ادعا کرده است که "نمایشگاه وسایل شخصی خمینی در برلین، حاصل کار چند هنرمند است و مخالفت با نمایش آن، به مثابه مخالفت با آزادی اندیشه و بیان است. و از این‌رو اعلامیه کانون نویسندگان را نقض آزادی اندیشه و بیان دانسته و به‌همین دلیل هم از عضویت از کانون نویسندگان استعفا داده است."

معلوم نیست به‌نمایش گذاشتن وسایل شخصی یک جنایت کار تاریخی، چه ربطی به آزادی اندیشه و بیان دارد؟ همچنین پرسیدنی است، چرا آقای عباس معروفی، در مقابل رژیم آدمکش و تروریست جمهوری اسلامی، که مختاری‌ها و پوینده‌ها را ترور کرد، چنین شهادتی را به خرج نداد؟ عباس معروفی، چه منافعی از به‌نمایش گذاشتن وسایل شخصی خمینی دارد که این چنین برآشفته می‌شود، اطلاعیه کانون را نقض آزادی بیان و اندیشه قلمداد می‌کند و حتا از عضویت آن استعفا می‌دهد؟

آقای معروفی تا روزی که در ایران بود، مدافع و مبلغ این بود که آقای مهاجرانی، وزیر ارشاد اسلامی، چراغ کانون نویسندگان ایران را روشن کند.

اما هنگامی که وی ساکن المان شد، برای انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری پیام تبریک فرستاد. اکنون خاتمی و جناح "دوم خرداد"، مهره‌های سوخته‌ای شده‌اند و عمرشان به پایان رسیده است، لابد جناح دیگری از رژیم که دست‌پرورده تیم رفسنجانی است خود را برای انتخابات ریاست جمهوری بعد از خاتمی آماده می‌کنند، احتمالا معروفی‌ها، باید دست به تحرک جدیدی بزنند. معروفی‌ها، شمس الواعظین‌ها، بهنودها، زیبا کلام‌ها و...، که همواره در رکاب این تیم‌ها قلم زده‌اند و بعد از این نیز خواهند زد. بنابراین دفاع معروفی، از نمایش وسایل شخصی خمینی و ربط دادن رندانه آن به آزادی اندیشه و بیان، نمی‌تواند بی‌ربط با تحولات جدید جناح‌های درون رژیم جمهوری اسلامی باشد.

چرا معروفی و هم‌فکرانش هنگامی که نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی، کارگران خاتون‌آباد کرمان، که خواهان برگشت به کار بودند را به خاک و خون می‌کشیدند و همچنین مردم معترض شهرهای کردستان، ایذه، فریدون کنار و... را سرکوب و کشتار می‌کردند، یک اعتراض خشک و خالی هم نکردند و مدافع آزادی بیان، اعتصاب و تشکل آن‌ها نشدند؟ چرا به تهدید و ارعاب معلمان معترض نشدند؟ چرا به دستگیری نویسندگان و بازجویی آن‌ها که برای شرکت در مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران، تجمع کرده بودند، اعتراض نکردند؟ چرا به دفاع از آزادی اندیشه و بیان کارگران و مردم محروم و تحت‌ستم و آزادی زندانیان سیاسی برخاستند؟ اما این چنین در راه به‌نمایش گذاشتن وسایل شخصی خمینی جان‌فشانی می‌کنند و اعتراض اصولی و ضروری کانون نویسندگان ایران (در تبعید) را ناقض "آزادی اندیشه و بیان" می‌نامد؟! حال این که با این سرعت در دفاع از نمایشگاه وسایل شخصی خمینی، بر علیه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برمی‌خیزد.

فرض کنیم، "خانه فرهنگ‌های جهان" جرات این را پیدا می‌کرد تا وسایل شخصی هیتلر را به‌نمایش بگذارد و کانون نویسندگان المان نیز آن را با صدور اطلاعیه‌ای افشا کند، لابد عباس معروفی، در حمایت از موزه هیتلر، با این کانون نیز مخالف خواهد بود و کانون نویسندگان المان را به نقض آزادی اندیشه و بیان متهم خواهد کرد؟

اما معروفی می‌داند که رژیم جمهوری اسلامی، مورد نفرت هشتاد درصد جامعه ایران است و بنا به اقرار سردمداران رژیم، در انتخابات مجلس هفتم، تنها ۱۵ درصد از واجدین شرایط در این مضحکه انتخابات شرکت کردند. بنابراین هر

جریان و فردی به این رژیم نزدیک شود به همان نسبت نیز از جامعه دور می‌گردد و مستقیم و غیرمستقیم در سیاست‌های آن شریک و سهیم می‌گردد.

تا روزی که کانون نویسندگان ایران(در تبعید)، در سنگر آزادی با رژیم آزادی‌کش جمهوری اسلامی مبارزه می‌کند، مورد حمایت مردم آزادی‌خواه قرار خواهد گرفت و عمکردهای "نویسندگانی" مانند عباس معروفی‌ها را در توجیه جنایات جمهوری اسلامی نیز محکوم خواهد کرد.

مسئله نباید گذاشت تهاجم فرهنگی ارتجاعی و وحشیانه جمهوری اسلامی به خارج کشور، توسط نهادهای رنگارنگ دولت‌های غرب مانند "خانه فرهنگ‌های جهان" و "عباس معروفی" ها هموار شود. موضع‌گیری عباس معروفی، بر علیه کانون نویسندگان ایران(در تبعید)، نه تنها کمترین ربطی به آزادی اندیشه و بیان ندارد، بلکه آشکارا دفاع او را از خمینی و رژیم صد هزار اعدام، ضد زن، ضد آزادی و ستم گر به نمایش می‌گذارد.

*اینک همین مطلب بالا:

<http://www.iransocialforum.org/public/04040303.htm>